

دست فراموشی سپرده شد.

اما دکتر حسین فاطمی برعکس جوهر پاک و انقلابی، پس از هر مرحله دشوار مبارزه درخشندگی و جلای بیشتری می‌گرفت و همگام با جنبش و بلکسه پیشاپیش آن از لحاظ شخصی نیز تکامل می‌یافت، او برایم با زگفت‌گفته چگونه شاه قاصدا غفال او را داشت و به او عالیترین نشانها را اعطا کرد ولی این دسایس کوچکترین تاشیری در او نکرد، حتی توطئه قتل و دست و پنجه نرم کردن با خطر مرگ با تمام عواقبش او را از تعقیب هدف و الایش باز نداشت، سهل است عزم او را جزم تر کرد و چنانکه دیدیم پس از آنکه از توطئه ترور جان بدر برد، با شدت و حدت بیشتری به مبارزه ادامه داد. دکتر فاطمی نه تنها بسوی قطب راست گرایش پیدا نکرد، بلکه سیر بسوی قطب چپ و انقلاب را ادامه داد. کردار دکتر فاطمی در مراحل نهائی مبارزه به سنتی درخور تقدیر برای عناصر مرقی و استوار و وابسته به جنبش ملی شدن نفت تبدیل شد. عناصری که توانستند از تنیده‌های وابستگی طبقاتی و اعتقادی پیشین خود رها سازند، اینان بزودی در یافتند که شاه راه واقعی مبارزه و تکامل کدام است چنین بود که بسیاری از جوانان مستعد و وابسته به بورژوازی به مارکسیسم روی آوردند. ولی با کمال تاسف رهبری جنبش در آن مرحله، رهبری حزب توده، در عمل دچار بی‌عملی و رکود و از لحاظ نظری نیز غیر یویا و لخت بود. این رهبری همانطور که گفته شد چون تحلیل دقیق علمی از اوضاع ایران نداشت و اپورتونیسم را است با تار و پود آن عین شده بود، در مواجهه با کودتای ۲۸ مرداد، به کیفیتی بسیار تاسف‌آور دچار سردرگمی و سپس هزیمت گردید.

رهبری دچا را این توهم شده بود که صرف حمایت از حکومت دکتر مصدق کافی است و در و رای آن دیگر وظیفه‌ای ندارد. تازه حمایت از دکتر مصدق را در بعد سیاسی آن محصور می‌دانست و متوجه نبود که یک جریان انقلابی هیچ‌گاه دست بسته تسلیم حوادث نمی‌شود، بالعکس قبلا رویدادها را در حد مقدور پیش‌بینی و برای مواجهه با مخاطرات احتمالی تدارکات لازم را می‌بینند. رهبری حزب توده همانطور که اشاره شد، به جبران چپ روی در مرحله اول جنبش

اینک کاملاً به راست غلطیده بود و بهیچوجه از ظرفیت انقلابی نیروهای که در اختیار داشت و همچنین نیروهای که بهر تقدیر او را همراهی می‌کردند، نتوانست برای رویارویی با کودتا استفاده کند. این رهبری از یکسال پیش از کودتا در حرف می‌گفت: "ما کودتا را به جنگ ضد کودتا تبدیل خواهیم کرد" اما در عمل کوچکترین قدمی در این راه برنداشت، گویا از بیم اینکه مبادا موجبات سوء ظن دولت دکتر مصدق را فراهم کند! در حالی که اظهار من - الشمس است که آمده شدن برای درهم شکستن توطئه‌های امپریالیستی و ارتجاعی در عمل بهترین شکل حمایت از دولت دکتر مصدق بود.

ضربه هولناک کودتا چنانکه با یدوشاید این رهبری را بیدار نکرد، علیرغم موج اعتراضات برخاسته از بدنه حزب، رهبری همچنان بر مبنای تحلیل گذشته‌اش حرکت می‌کرد که بطور عمده بر مبنای پربها دادن به ظرفیت مبارزاتی و تجهیزکننده جبهه ملی استوار بود و بهمین دلیل بود که برای مقابله با دولت کودتا، شتابزده به اقدامات نیم‌بندی در ارتباط با باقیمانده سران جبهه ملی و بعضی از سازمانهای وابسته به آن، دست زد. نتیجه این اقدامات نیم‌بند هرز رفتن انرژیها و دادن تلفات، و سقوط هر چه بیشتر روحیه مبارزه جویانها فراد، و سلب اعتمادشان از رهبری بود.

محتوای اصلی پیام دکتر فاطمی، در پیوستن به سازمان نظامی، این بود که دورانی که جبهه ملی می‌توانست مبارزه را رهبری کند مدت‌ها است سپری شده و از لحاظ تاریخی دیگر چنین سازمانی نمی‌تواند نقشی مثبت در پیشبرد نهضت داشته باشد. و بهمین دلیل بود که او بعنوان شخصیتی پیشتاز و استوار در مبارزه ضد امپریالیستی، خود را تماماً و کمال در اختیار حزب قرار داد ولی رهبری حزب توده معنی واقعی این پیام را درک نکرد. برای اینکه مسئله را روشن تر توضیح دهیم توجه خوانندگان را به اسناد زیر جلب می‌کنیم:

الف - نقل از صورت مذاکرات ۲۷ نوامبر ۱۹۵۳ - ۳۲/۹/۶ با شرکت

روی. ام. ملبورن و جان. ام. هویزون

"دکتر بختیار با ترتیب قبلی در ۴ آذر به سفارت سرزد... دکتر بختیار اشاره نمود بوسیله سازمانی مشخص انتخاب شده که با سفارت آمریکا تماس برقرار

نماید. سازمان مشخص احتمالاً یک جناح یا شاخه حزب ایران است... دکتر بختیار با توصیف گروهش بعنوان ملی گرایان واقعی موضع آنها را بـه ترتیب زیر بیان کرد: ۱- وفاداری به دکتر مصدق که ممکن است اشتباهاتی کرده باشد ولی هنوز بر احساسات ۸۰ درصد مردم ایران فرمان می‌راند. اشتباهات مصدق به مقدار زیادی قابل نسبت دادن به مشاورانش خصوصاً فاطمی می‌باشد حسیبی هم نظریات اشتباهی ارائه کرد.

۲- مخالفت با حزب توده... ۳- عدم مخالفت با دولت زاهدی... (رجوع شود به جلد بیستم از کتاب اسنادلانه جاسوسی صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳).  
ب- نقل از صورت مذاکرات تاریخ ۲ دسامبر ۵۳ - ۳۲/۹/۱۱ گزارش با امضای هویزون

"طبق قرار قبلی دکتر بختیار ما موران سفارت را در خانه آقای هویزون در عصر روز ۱۰ آذر ملاقات نمود. او این مطلب را رسانید که او برای حزب ایران تا چه جا نیکه‌هویی را حفظ نماید صحبت می‌کند... دکتر بختیار موضع فعلی حزب ایران (یا آن قسمتی از رهبران را که او از طرف آنها صحبت می‌کند) را به ترتیب زیر بیان کرد:

۱- مخالفت با حزب توده و همکاری مستقیم با آن... ۲- عدم مخالفت با شاه... و اظهار داشت که شاه حق نداشت در ۲۵ مرداد فرار کند... ۳- عدم فعالیت‌های ضد آمریکائی... حمایت از ایالات متحده نما یا نگرتنها امید برای استقلال نسبی است. دکتر بختیار فقط انتقادات ضمنی از سیاست جاری آمریکا در ایران نمود... ۴- صداقت در دولت، دکتر بختیار قویاً معتقد است که بزرگترین مزیت حزب او در دولت دکتر مصدق عدم فساد و مردان جدیدی که بکارگماشته شدند بود. از وزیرای دکتر مصدق فقط فاطمی شخصاً بی‌صداقت بود"... (رجوع شود به همان کتاب صفحات ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۱۱).

درست توجه کنید در روز چهارم آذر ماه، درست دو ماه و چند روزی پس از کودتای یکی از رهبران حزب ایران، یعنی تنها سازمانی از جبهه ملی که از دکتر مصدق روی برنتابیده بود، با پای خود به سفارت آمریکا می‌رود آنهم نه یکبار بلکه به حکایت سند اول لااقل دو بار و سپس طبق قرار قبلی به خانه

یکی از ما موران سفارت می‌رود و آشکارا اعلام می‌کند که سا زمانی که او وابسته به آن است کودتا را برسمیت شناخته و بطور ضمنی متعهد می‌شود که این سا زمانه بر علیه آمریکا مبارزه خواهد کرد و نه بر علیه شاه، و تا کبدمی‌کند که بسا دولت زاهدی نیز مخالفتی ندارد (قبول تا موتما مهدفهای کودتا چنان)، این همان روزهایی است که رهبری حزب توده سعی می‌کرد خیال خود بسا همکاری با نهضت مقاومت ملی بر علیه دولت کودتا تظاهرات عمومی راه بیندازد، این همان روزهایی است که تعداد کثیری از افراد حزب و هوا - دارانش از جمله نویسنده این سطور در جزیره خارک یا در فلک الافلاک در سخت‌ترین شرایط تحت فشار بودند و شکنجه‌گاه‌های رژیم کودتا در سراسر ایران سرگرم شکار عناصر چپ بودند، شگفتی خوانندگان وقتی به نهایت خواهد رسید که بدانند همین دکتر شاپور بختیار در آن روزها بعنوان رابط نهضت مقاومت ملی با حزب توده در تماس بود و پس از کشف سا زمان نظامی حزب و بدست آمدن اسناد این ارتباط بود که او برای نخستین بار با زدا داشت گردید و در عمارت کلاه فرنگی (باشگاه افسران لشگریک) گویا زندانی بود.

آیا لازم است قاطع‌تر از اینها دلایلی بر صحت ارزیابی دکتر فاطمی و مضمون پیام او اقامه شود. آیا تصادفی است که بختیار بفحوای اسناد فوق‌الاشعارنا جوانمردانه‌ترین حملات را علیه اصالت و صداقت اقدامات دکتر فاطمی در محضر آمریکائیان بر زبان می‌آورده است؟ آیا رهبرانی که بسا کودتای آمریکائی و انگلیسی تسلیم شده و با پای خود به آستان نیوسی - طراحان کودتا می‌روند، می‌توانستند با زدامه مبارزات ضد امپریالیستی بزنند؟ معنی اسانه ادب به فاطمی در پیشگاه اربابان آمریکائی چیست؟ آیا جزا را نه عذر تقصیر معنی دیگری دارد؟

سرا ن جبهه ملی بعدها همانطور که مشهور خاص و عام است دکتر یسن آیزنهاور را پذیرفتند و از پیمان بغداد جا نبداری کردند و آشکارا این سنگ را پذیرا شدند که مبین ما ایران باید عرصه تاخت و تاز امپریالیستهای آمریکائی گردد. در چنین شرایطی باز هم جاخوش کردن در بستر خیالی همکاری با جبهه ملی جز غلطیدن کامل در منجلاب اپورتونست راست چه معنی دیگری

داشت ؟

رسوب آثار این راست روی تا آنجا ادامه یافت که سالها پس از کودتا دانشجویان چپی (مشخصاً گروه جزئی - کلانتری) در دانشگاه تهران تحت عنوان دانشجویان جبهه ملی فعالیت می‌کردند، که بعدها خواه‌ناخواه عوارض این کار را منگیرشان شد که عمدتاً و بطور مشخص می‌توان از لورفتن رهبری سازمانهای چریکی که توسط همان رهبران دانشجویی بنیان گذارده شد، نام برد.

ببینیم بقایای رهبران جبهه ملی و بعدها کلیه آنان نسبت به دکتر مصدق چه رویه‌ای پیش گرفتند؟

البته در نخستین روزهای پاگرفتن دولت کودتا و در ایامی که تدارک محاکمه دکتر مصدق دیده می‌شد، رهبران باقیمانده جبهه ملی ضرورتی نمی‌دیدند که جاذبه شخصی دکتر مصدق را در میان مردم نفی کنند، بلکه برعکس این تنها سرمایه‌شان بود، و ظاهراً می‌باستی احترام شخص او را حفظ می‌کردند. اما در همان حال تمام محتوای مثبت نهضت را با عناوینی از قبیل چپ‌روی‌اگرایی و بخصوص دکتروفاطمی نفی می‌کردند. بعدها که در اثر تغییرات حاصله در یافت اجتماعی جامعه ایران، بیش از پیش پایگاه اجتماعی‌شان را از دست دادند، بیش از هر زمان دیگر به مراحم آمریکا دلگرم و امیدوار بودند، که با اشاره‌ای از سوی آمریکا، شاه‌زما دولت را در دست‌های آنان بگذارد، روی کار آمدن کندی کاوندی‌ای دمکراتها در آمریکا و بدنبال آن نخست‌وزیری دکتر علی‌امینی در ایران، رهبران جبهه ملی را مجدداً به جنب و جوش واداشت. بدنیست به مدد اسناد سفارت آمریکا، ببینیم حالا که دیگر دکتر مصدق در زندان نیست در باره او چگونه می‌اندیشیدند. اسناد آتی الذکر را از نظر می‌گذرانیم:

الف - نقل از گزارش اطلاعاتی حوزه ما موریت . سری غیر قابل رویت برای خارجیان . کنترل مستمر - تاریخ گزارش ۲۵ ژوئن - ۱۹۶۱ -

۱۳۴۰/۳/۳۰ - تاریخ اطلاعات ۱ ژوئن ۱۹۶۱ - ۱۳۴۰/۳/۱۱

۱ - ..... ۲ - بختیا رگفت ... ۳ - بختیا رگفت

که زمان عصر مصدق بعنوان یک رهبر گذشته است ولی همیشه سمبل روحیه ملی گرائی کشور خواهد بود. . . . . مصدق متعلق به دوره دیگری بود و هیچ نقش فعالی در اداره امور مجدد کشور نخواهد داشت . (۱۲)

ب - نقل از گزارش اطلاعاتی حوزه ما موریت - خیلی محرمانه - غیر قابل رؤیت برای خارجیان - سمت کنترل مستمر - کشور ایران - موضوع : مصاحبه با کریم سنجابی . اطلاعات بیوگرافیک و اظهار نظرها - تاریخ گزارش ۲ ژوئیه ۱۹۶۱ برابر با ۱۲ تیر ۱۳۴۰ شماره گزارش ۵۵۷۸ نیت (سیا) . منبع ناظر صلاحیت دار آمریکا (معمولا قابل اعتماد) . . . . . "من معتقدم که پیمان دوجانبه با ایالات متحده آمریکا تضمین بیشتری را برای ایران علیه تجاوز شوروی میدهد . من جدا" تمایل ندارم از این پیمان دوجانبه دا و طلبا نه صرف نظر کنم بدون اینکه در عوض نفعی بدست آورم . . . بی طرفی - اگر بی طرفی برای ایران به معنی جدا شدن از سیاست دوستانه آن با ایالات متحده و کشاندن بطرف شورویها است در این صورت من بی طرفی را نمی خواهم . . .

قدرت و ظرفیت های حزب توده (کمونیست) .- روابط جبهه ملی و حزب توده - اگر ما صافا نه بگوئیم ، چیزی درباره قدرت حزب توده و یا شخصیت ها و سازمان آن نمی دانیم . ولی گاه بگاه در اجتماعات مختلف متوجه میشویم که آنها در میان ما هستند و ما اثرات حضور آنها را از نظر فشارهای فوق العاده .- ای که آنها برای تدابیر افراطی بکار می برند تشخیص می دهیم . مثلا آنها به ما اصرار می ورزند که ما نام مصدق را زیا دبیریم و آنها می خواهند که ما سنتو را شدیداً مورد حمله قرار داده و با به کنسرسیوم نفت حمله کنیم . . . (۱۳)

ج - نقل از (الهی صالح ۸) . از سفارت آمریکا - تهران به وزارت امور خارجه و اشنگتن - سری تاریخ ۲۱ دسامبر ۱۹۶۰ برابر با ۳۰ آذر ماه ۱۳۳۹ موضوع : الهی صالح و انتخابات آینده . . . . .

" . . . . . در اواسط سال ۱۳۳۳ نظرات صالح بطور اساسی تغییر کردند . منابع کنترل شده آمریکا در آذر همان سال گفته وی را گزارش نمود ، که : نهضت مقاومت ملی اشتباه خود را در تلاش برای همکاری با حزب

توده تشخیص داد. علاوه بر این اواظها را داشت که نهضت مقاومت ملی -  
مبایستی سیاستی جدید را در پیش گیرد. یک برنامه میان نهان سیونالیستی  
در جهت غرب ....

علامت تغییر روش نهضت مقاومت ملی موافقت ضمنی در این مورد بود که  
مصدق اغلب مرتکب اشتباه می شد و این اشتباهات نباید تکرار شود. در یک  
نشست کمیته مرکزی نهضت مقاومت ملی که توسط منابع کنترل شده امریکائی  
گزارش شده گفته شده که احساساتی ها و ایده آلیستهای افراطی باعث شکست قطعی مصدق  
شدند. ...." (۱۴)

د - نقل از غلامحسین صدیقی ۳- گزارش اطلاعاتی حوزه ما موریته  
خیلی محرمانه - غیر قابل رؤیت برای اتباع بیگانه - هم چنان تحت کنترل  
است. کشور: ایران. موضوع مصاحبه با غلامحسین صدیقی تاریخ ۲۶ تیر  
ماه ۱۳۴۵ م. منبع: ناظر و احد صلاحیت امریکایی (معمولا قابل اعتماد) ...  
"ما کما ملاقبول داریم که با هیچ خطر دیگری از هیچ کشور دیگری به بزرگی  
خطری که از جانب اتحاد شوروی می آید مواجه نیستیم. ... ایران پیوندهای  
دیرینه با غرب دارد. در حالی که اغلب جزئی از خاک و زمین بشمار می رویم  
از لحاظ سنتی به فرهنگ و تمدن غرب گرایش داشته ایم و می دانیم که  
همانطوری که گفتم همه سا زمانها و نهادها و شخصیت های شوروی هر چه که باشند  
پایبند دنبال کردن ایدئولوژی شوروی هستند. مصدق و ما مرتکب اشتباهها  
بزرگ شده ایم. ...." (۱۵)

ه - نقل از گزارش به رئیس بخش سیاسی - سری غیر قابل رؤیت برای  
خارجیان - فقط اسفاده داخلی - از منبع کنترل شده امریکائی. تاریخ  
۱۶ می ۱۹۶۴ - ۱۳۴۳/۲/۲۶. موضوع: نظرات رهبر جبهه ملی شاپور بختیار،  
"۲- .... بختیار گفت که او با دکتر مصدق سمبل جنبش ملی گرائی  
مخالفت نخواهد نمود ولی تلاش خواهد کرد که از او برنا مه هایش به نفع خود  
استفاده نماید. بختیار مصدق را یک خودپرست بزرگ توصیف نمود، که نمی-  
تواند موافقت نماید جبهه ملی در دست هر فرد دیگری بجز خودش سپرده  
شود. ...." (۱۶)

ملاحظه می‌شود که تقریباً همه کسانی که در سال‌های ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ کبابه رهبری جبهه ملی را بدوش می‌کشیدند، بدون استثنا و هر یک بگونه‌ای، مصدق و شیوه‌زما مداری او را نفی می‌کنند و از همه جالب‌تر اظهار نظرهای بختیار است که خیلی با صراحت دوران مصدق را سپری می‌دانند (و این زمانی است که مصدق در قید حیات است) و می‌گوید: "هیچ نقش فعالی در اداره امور کشور نخواهد داشت" و سپس او را "یک خودپرست بزرگ" توصیف می‌کند. سنجایی صفت مشخصه و اصیل و صدیق جبهه ملی را این می‌داند که از مصدق کمتر نام ببرند، و هر آینه کسی اصرار می‌کرده که زیاد نام مصدق را ببرند و یا پیمان سنتورا مورد حمله قرار دهند، بنظر او چنین کسی حتماً توده‌ای بوده است و الا اگر جز این بود در هر دو مورد اصرار نمی‌ورزید!

یادآوری این مراتب و بخصوص نقل متن اسنادی این منظور است که ثابت شود، آن رجالی که زمانی در پیرامون دکتر مصدق بودند و انتساب به جبهه ملی به مثابه شناسنامه سیاسی شان بود، فقط پس از چند سال فرسنگها از مواضع قبلی شان عقب نشینی کرده و دیگر نه تنها در مبارزه ضد امپریالیستی حاشی نداشتند، بلکه در واقع اگر از عهده ایفای نقشی برمی‌آمدند، این نقش جز تلاش برای انحراف توده‌ها از مسیر صحیح مبارزه، چیز دیگری نمی‌توانست باشد.

از آنجا که ظهور پدیده‌های اجتماعی خلق الساعه نیست و پیدایش و ظهور هر پدیده‌ای دامنه منطقی یک سیر تحول و تکامل است تردیدی نیست که دگرگونی سیاسی رهبران سابق جبهه ملی، بعنوان یک پدیده ریشه در گذشته سیاسی و اجتماعی آنان داشت و انعکاسی از مواضع طبقاتی شان بود. اگر رهبری حزب توده خود تحلیل دقیق علمی از شرایط اجتماعی ایران و وضع طبقات داشت، طبیعتاً میبایستی پیشاپیش بدرستی مسیر این تحولات را شناسائی کرده و تشخیص میداد و قوانین دگرگونی اجتماعی ایران را حتی - المقدر در گرم‌گرم مبارزه انکشاف کرده و توضیح میداد. ولی بگونه‌ای که گفته شد متأسفانه در حین آن کشتی نور رستگاری نبود، رهبری حزب توده مفهوم پیام فاطمی را درک نکرد و تازه پس از اینک با اصطلاح سرش به سنگ



خورد و تشکیلاتش متلاشی گردید به انتقاد از خود ایراد اخی و این درایا می بود که دشمنان جنبش چپ در ایران بقدر کافی مصالح لازم برای مخدوش ساختن سیمای جنبش و وارونه نشان دادن نقش آن بدست آورده بودند، و طبعاً با آنها مگرفتن از آموزگارانی که در دنیا ای امپریالیستی داشتند، همراه با ایجاد محیط اختناق سیاسی، هیچگاه از مبارزه ایدئولوژیک علیه جنبش چپ غافل نماندند، و این بهیچوجه جای شگفتی نبود چون همانطور که آتسش میسوزاند، دشمنان چپ نیز میبایستی در هر حال جوهر ذاتی خویش را بروز می دادند و هم چنانکه دیدیم بروز دادند. ولی چیزی که مایه شگفتی است موضع گرایشها و افرادی بود که ادعا می کردند بیخا نواده مارکسیستی ایران تلقی دارند. انتقادات این گرایشها و افراد از حزب توده بهیچوجه انتقاد دخالق بمفهوم مارکسیستی آن نبود. در حقیقت این گرایشها و افراد کم و بیش همان نقص را در خود داشتند که علت اصلی انحرافات و اشتباهات رهبری حزب توده بود. بطور خلاصه این گرایشها و افراد نیز تحلیل دقیق علمی از شرایط اجتماعی ایران نداشتند، و چه بسا که اعتقادشان از حزب توده بر همان گردهای بود که دشمنان جنبش چپ از پیش طرح آن را ریخته بودند و نتیجه در بهترین صورت این انتقادات در این خلاصه میشود که تناقضات نوشته های گذشته حزب و نویسندگان نش را بزرگ کرده و آن را به نمایش می گذاشتند و بدین ترتیب بدون اینکه بخواهند یا بدانند و بطور غیر مستقیم برای بورژوازی تحصیل حیثیت می کردند و بهمان نسبت جنبش چپ را بی اعتبار می ساختند.

با ید دید هدف از انتقاد چیست و در واقع معنی واقعی انتقاد دخالق چیست انتقاد اساساً باید در خدمت اعتلای جنبش انقلابی باشد و فقط در این جهت سمت گیری کند، اینکه انتقاد و انتقاد از خود یک حربه قاطع برای تضمین سلامتی و استحکام جنبشهای چپ و انقلابی معاصر است جای هیچگونه تردید نیست و بی گمان عدم توجه باین اصل یکی از علل اساسی انحرافات و اشتباهات حزب توده بوده و هست. ولی چه انتقاد و چه انتقاد از خود وقتی معنی واقعی خواهد داشت که ابتدا انتقاد کننده تحلیل درست و علمی از مجموعه شرایطی، که حیات حزب با سازمان را از داخل و خارج در بر گرفته،

داشته باشد. در چارچوب چنین تحلیلی است که ابتدا مشی درست و انقلابی در مقطع زمانی مشخص بطور کلی و در این یا آن موضوع خاص بطور جزئی تشخیص داده میشود. و آنگاه با قیاس مشی اتخاذی مورد انتقاد در لحظه مشخص با قالب پیش گفته میتوان بدرستی تشخیص داد که اشتباه و انحراف در کجا و در چه مقیاسی بوده است. پس داشتن تحلیل درست و علمی شرط غیر قابل اجتناب و ناگزیر پرداختن به انتقاد و انتقاد از خود میباشد. این راهم باید بلافاصله یادآور شویم که تنها نشان دادن اشتباهات و انحرافات کافی نیست بلکه در چارچوب همان تحلیل علمی و عینی، ریشه‌یابی انحرافات و اشتباهات خود جز مکمل و اساسی انتقاد و انتقاد از خود میباشد. وقتی این ریشه‌یابی بدرستی صورت نگیرد همواره امکان تجدید آن انحرافات و اشتباهات وجود دارد، باید دلیل را شناخت و با آنها حتی الامکان مبارزه کرد و الا صرف شناسائی معلول و حتی توصیف کامل در جزو به جز آن نیز بی‌تنهایی وافی به مقصود نخواهد بود.

انصاف بدهیم آیا انتقاد از خود حزب توده، یا انتقادات سازمانها و گرایشات چپ دیگر از این حزب، دارای خصوصیات پیش گفته بوده‌اند؟ اگر اینجا و آنجا هسته‌های درستی در گفته‌ها و نوشته‌های انتقادکنندگان وجود داشته است، همانطور که اشاره شد بی‌گمان بطور کلی و در مجموع این انتقادات بر مبنای تحلیل علمی و صحیح از شرایط مشخص ایران صورت نمی‌گرفته‌اند تا واجد شرایط و خصوصیات انتقاد خلاق باشند و آنگاه کار سازد را اعتلای جنبش چپ.

### دنباله ماجرا

نگاهی به انبوه سازمانها و گرایش‌هایی که در مقطع حساس بهمن ۱۳۵۷ در عرصه سیاسی ایران خودنمایی کردند و جملگی برای این ادعا بودند که پیروان اصیل مارکسیسم-لنینیسم هستند برای اثبات مدعای ما کافی است. اکثریت قریب با اتفاق این سازمانها با شور و شوق زیاد الوصف انقلابی به میدان آمدند و از همه وجودشان مایه گذاشتند، اگر بخواهیم با دقت علمی کلمات و اصطلاحات را بکار ببریم باید بگوئیم غالب این سازمانها

وگرایشها در آن مقطع حساس تاریخی دچار سردرگمی بودند. چرا؟  
برای اینکه تحلیل درست از شرایط واقعی اجتماعی ایران نداشتند  
و دگرگونیهای را که دریافت اجتماعی ایران در طول دهه های اخیر بوجود  
آمده بود بدرستی نشناخته و تحلیل نکرده بودند، و لذا نسبت به جریانهای  
سیاسی فعال در صحنه از جمله جریان مذهبیه دید مکانیکی و انتزاعی داشتند،  
قانونمندی خصوصیات انقلاب اجتماعی ایران را فرمول بندی نکرده  
بودند و لذا هر مخالف حکومت شاه را انقلابی فرض می کردند. و در نتیجه بر سر  
مردم و مملکت و بخصوص نیروها و چپ آن رفت که دیدیم و هنوز هم می بینیم. رهبری  
حزب توده بعثت اینکه سالها بواقع ارتباط زنده با جامعه ایران نداشت و  
زندانی تصورات گذشته اش از جنبش بود، - تصوراتی که تا حدودی در صفحات  
گذشته به نقد کشیده شدند و نتایج شوم آن را عیان ساختیم - همانگونه که یاد  
آوری شد رهبری حزب توده در استراپورتونیسم راست غلطیده و می غلطید، و  
موضع گیریش در قبال جریان مذهبیه و رهبران "انقلاب اسلامی" دنباله  
منطقی همان مشی راستی بود که سالها پیش در قبال رهبری جبهه ملی در  
پیش گرفته بود.

وضع سازمانها و گرایشهای دیگری که ادعای مارکسیست بودن یا  
کمونیست بودن داشتند بهتر از رهبری حزب توده نبود، بیادبیاوریم که کم  
نبودند سازمانها و گرایشهایی که در خارج چپا گرفته و در مقطع زمانی  
دگرگونیهای سال ۱۳۵۷ به ایران آمدند و بسا رهبری حزب توده در پیشگاه  
رهبران جریان مذهبیه سربرآستان سواد و آنان را با القاب عجیب و غریب  
انقلابی ستودند، و در وصف آنان داد سخن دادند، و برای تقرب با آنان به هر  
کاری دست زدند. غالباً این گرایشها و سازمانها بر این تصور باطل بودند که گویا فقط خود  
آغازگران جنبش اصیل چپ در ایران می باشند، و فقط آنان هستند که استحقاق دارند پرچم چپ  
انقلابی را بدوش بکشند، آنان بدین ترتیب گذشته پر نشیب و فراز خون آلود تاریخ چپ ایران  
رانفی و با این کار عملی برای بورژوازی در مجموع و مدعیان نوساخته آن تحصیل حیثیت و  
اعتبار می کردند و در واقع، دانسته یا نا دانسته، شایستگی بورژوازی را برای  
رهبری انقلاب اجتماعی ایران تائید و تمجید

می‌کردند، و وقتی که در کشاکش حوادث سیمای واقعی رهبران با اصطلاح انقلاب اسلامی را بی نقاب دیدند و در لای دندان‌های چرخ ولایت فقیه گیر افتادند، بسیاری همان گونه که دیدیم متاسفانه جان‌شان را بر سرخوش باوری شمان گذاشتند و تعداد کمتری که جان بدر بردند و بخارج گریختند غالباً در برداشتها و تحلیل‌هایشان چپ‌ایران را در مجموع بزرگسئوال کشیده و زبان‌شان را زیان‌جویی خواندند. که این خود نمونه دیگری از عدم شناخت قانونمندی مارکسیستی جا معه می‌باشد.

بدیهی است که چنین وضعیتی نمی‌توانست و نمی‌تواند ما به انبساط خاطر بلندگویان بورژوازی نباشد چه آن‌ها که به قدرت خزیده و چه آن‌ها که از قدرت خلع شده‌اند و هم‌چنان آرزوی خام‌پیدا کردن بهشت گم‌شده‌شان را در سرمی‌پرووراندند.

در چنین هنگامه‌ای وظیفه هر پیونده راه سوسیالیسم و هر مارکسیست این است که تا آنجا که در توان دارد برای خروج از این دایره سرگردانی بکوشد. نویسنده این سطور بعنوان یک رهرو قدیمی این راه پرافتخار و بخصوص برای سبک کردن بارگناهان و اشتباهات گذشته، که بهر حال در آن سهم است، با بضاعت مزاجاتش در این زمینه کامیابی هر چند کوچک بر-داشته است، آخرین نوشته‌ای که درباره دیگر گونیهای سال ۱۳۵۷ انتشار داد تحلیل (هفت سال گذشت) بود. (۱۷)

در این تحلیل هر چند مختصر نویسنده کوشیده بود که مخصوصاً روی دو مطلب تکیه کند که بدنیست بمناسبت توضیحی در آن باره داده شود:

مطلب اول - درباره این نکته بود که چگونه برخی از سازمانها و احزاب بخصوص احزاب چپ بدنبال رهبران جنبش اسلامی به عنوان منادیان انقلاب خلقی و پرشکوه ضدامپریالیستی افتادند و دفاع‌چنانچه از اقوال و اعمال اصحاب ولایت فقیه را تنها طریق صواب توصیف و آنرا با عبارات انقلابی و اصطلاحات مارکسیستی تئوریزه کردند، و هرگونه مخالفت با گردانندگان سیستم ولایت فقیه را نه تنها بعنوان انحراف از طریق صواب تخطئه می‌کردند. از آن بالاتر مخالفین را به القاب ضدانقلابی و مزدوری

امیریا لیسما لقب می‌ساختند. و وقتی شتر در خانه‌شان خوابید و آن‌ها نیز، بقرول خودشان، فقط بجرم دگراندیشی به مسلخ ولایت فقیه‌کشانده شدند، به یکباره بیدار شده و آن‌گاه سیستم‌ها کم‌زادانقلابی و ارتجاعی و ضد مردم‌سوی خواندند، و شعار سرنگونی رژیم ولایت فقیه را در دستور کار خود قرار دادند!

آیا این قبیل برداشته‌ها دلیل قاطع بر این حقیقت نیست که این قبیل احزاب و سازمانها، خود را فقط خود را، مرکز ثقل حوادث و رویدادها دانستند و برخورد حاکمیت را با حزب و یا سازمان خودشان، تنها محک تعیین عیار و شناخت ماهیت انقلابی حاکمیت به حساب می‌آورند؟ والا چگونه ممکن است که حزب یا سازمانی سرکوبی بی‌رحمانه سازمانهای خلق عرب در خوزستان، و سازمانهای انقلابی خلق ترکمن در ترکمن صحرا و بخون کشیدن و بستن دانشکاهها، و اختناق و تضییقات و حشتناک تحمیل شده به زنان و دختران و سرانجام دویار لشکرکشی به کردستان و کشتارهای دسته‌جمعی قارنا و... به حساب نیاورد و فقط و فقط سرکوبی وحشیانه تظاهرات فلان سازمان یا دستگیری افراد و رهبران بهمان حزب را دلیل برنا مشروع بودن قدرت حاکم یا ارتجاعی بودن این قدرت بدانند و آن را حجت قاطع در تغییر موضع-گیری ۱۸۰ درجه‌ای قرار دهد؟

تذکره‌اساسی نویسنده در این مورد یادآوری تعریف انقلاب از لحاظ مارکسیستی و بخصوص اهمیت عامل ذهنی در آن بود، در اینجا بمناسبت با یادافه‌کننده متاسفانه در طول سالیان اخیر رهبران و نویسندگان برخی از سازمانهای چپ در بکار بردن اصطلاحات اجتماعی و فلسفی دقت کافی مبذول نداشته و نمی‌دارند. برای مثال نمونه‌های رایج یادآوری می‌کند: از همان سالهای بعد از شهر یوربیسست که قفل سانسور از زبانها و قلم‌ها موقتا برگرفته شد، و نشریات چپ بطور علنی بیا بعرصه وجود گذاشتند، هر وقت از رضا شاه سخنی به میان می‌آمد، نویسندگان و گویندگان، گویا به عنوان ادای وظیفه انقلابی‌گری، تعمداً شتند که او را رضا خان بخوانند. این شیوه را بعدها دیگران نیز به ارث بردند و امروز غالب کسانی که برچسب "ملی" بر خود زده‌اند همین کار را می‌کنند و از رضا شاه به عنوان رضا خان نام می‌برند.

بدنیست در اینجا این نکته را بشکافیم که آیا این وجه تسمیه ، که قاعدتا برسبیل ترذیل و تخفیف بکار برده میشود ، وافی باین مقصود است یا برعکس مصداق واقعی نقض غرض ؟

از نظریک فرد ما رکسیست و یک انسان مترقی ، که پدیده سلطنت را یک پدیده منسوخ متعلق به گذشته میداند ، کلیه عناوین و امتیازات طبقات ممتاز از آن جمله خان و شاه و شاهنشاها نامطلوب و مردود هستند ، و در واقع بسدوش کشیدن این عناوین با اعزاز و اکرام ، در معنای انسانی آن ، نسبت معکوس دارد و هر قدر دارندگان این قبیل عناوین و امتیازات در مرتبه بالاتری از سلسله مراتب خود باشند از نظر افراد مترقی در پله پائین تری از بلکان شئون و حیثیت واقعی یک انسان قرار دارند . بنا بر این لفظ شاه در واقع خیلی بیش از خان متضمن تخفیف و ترذیل است و کسانی در عداد افراد مترقی و بخصوص ما رکسیست اگر به رضا شاه ، رضا خان بگویند در حق اولطف کرده اند ، نه بی مهری و احیاناً تخفیف و ترذیل روا داشته باشند ، و در تعیین مجازات عادلانه او را مستوجب تخفیف دانسته و بارش را سبک تر کرده اند . مگر اینکه بکار برندگان این اصطلاح خود نیز واقعا اعتقاد داشته باشند که رسیدن به مقام شاهی مستلزم داشتن " بسی ملکات و خصائل عالیهاست " که اکتساب آن در شان هر کس و از جمله رضا خان نیست .

در حقیقت نیز این اشراف طایفه قاجار و وابستگان باین طایفه بودند که چون سلطنت را در خاندان قاجار مخلد می دانستند و جلوس رضا خان سردار سپه را به تخت سلطنت ناروا و نامشروع ، لذا در خفا و در خلوت از بکار بردن عنوان شاه در مورد او و اباد داشتن او از این راه ، به نوعی عقده کینه دیرینه شان را نسبت به " غاصب " مقام سلطنت می گشودند .

خوب ! می بینیم که در این مورد خاص ، نویسندگان و گویندگان مترقی ، فعلا از این باب که در بکار بردن اصطلاحات و عناوین دقت لازم را بکار نبرده اند در واقع دنیا له رو بقایای اشراف پوسیده دوران قاجار شده اند و به ترتیبی که بیان شد ، بکار بردن ترکیب رضا خان ، بجای رضا شاه برای آنان با توجه به معانی اعتقادی شان مصداق واقعی نقض غرض

می باشد .

این چنین سهل انگاری و عدم دقت در جریان تحلیل رویدادهای سالهای ۵۶ و ۵۷ در مقیاس وسیع تر و عمیقتری بچشم میخورد : مفاهم جنبش انقلابی، قیام انقلابی، حالت انقلابی، هر یک دارای معانی خاص خود بوده و محل ویژه‌ای در مسیر جریانات انقلابی دارند . نشان دادن یکی بجای دیگری درست نمی‌تواند بود چه رسد به اینکه کسانی یکبار ه دل به دریا بزنند و به جای هر یک از این مفاهم اصطلاح انقلاب ، آنهم انقلاب پرشکوه خلقی و مردمی و ضد امپریالیستی بکار ببرند . عجیب تر اینکه این سهل انگاری دقیقاً از ناحیه احزاب و سازمانهای صورت می‌گیرد که مدعی اند پیروان واقعی اصول مارکسیسم - لنینیسم بوده و مخصوصاً بر مبنای تحلیل مشخص از شرایط مشخص حرکت می‌کنند ! اینان فراموش کرده اند که لنین هنگام تعریف حالت انقلابی با چه تاکیدی آنرا از انقلاب جدا می‌کند ، و برای تبدیل این حالت به انقلاب چه شرایطی قائل است .

از آنجا که مبنای کار ما بر اختیار است از نقل نوشته‌های لنین در این باره خودداری کردیم و فقط اشاره می‌کنیم که او بر روی "استعداد و آمادگی طبقات انقلابی برای اقدامات گسترده انقلابی بقدر کافی نیرومند" بعنوان یکی از اجزاء عامل ذهنی لازم تاکیدی می‌کند و هم چنین لزوم پشتیبانی همه گروههای اجتماعی ستم‌دیده را از طبقه پیشرو شرط لازم برای ارتقاء حالت انقلابی به انقلاب میدانند . نویسنده این سطور با توجه به این دقایق بود که در تحلیل هفت سال گذشت ، بخصوص در مورد ما هیت رهبری جنبش سال ۱۳۵۷ اشاراتی کرد و تحلیل بعضی سازمانها و احزاب را نقد کرد . در اینجا پرسیدنی است که در مقطع ۱۳۵۷ طبقه پیشرو از نظر مارکسیستی کدام طبقه است ؟ و آیا رهبری "اقدامات گسترده انقلابی بقدر کافی نیرومند" درست است این طبقه پیشرو بود ؟ هم چنین این نکته درخور توجه است که آیا طبقه پیشرو بدون ایدئولوژی پیشرو میتواند مفهوم داشته باشد ؟ و در این صورت آیا حاصل این اشارات در عین حال این نیست که طبعاً انقلاب متضمن ترقی و پیشرفت اجتماعی است ، نتیجه هر ایدئولوژی و جریان فکری

سیاسی که بخواد حتماً به عقب برگرداند جوهر انقلاب را فاقد است.

مطلب دوم - تا کید روی تغییرات حاصله در بافت اجتماعی ایران در سه دهه ما قبل تغییر رژیم بود، که بدون شناخت کافی و دقیق این تغییرات در همه ابعاد آن و مخصوصاً بدون توجه به کیفیت گسترش بورژوازی و مسلط شدن روابط سرمایه داری در عرصه تولید، هر نوع تلاش برای تحلیل رویدادهای اجتماعی بمثابه چوب در تاریکی زدن است.

نویسنده با تکیه بر واقعیت های تاریخی کیفیت گسترش و نقش درجه اول بورژوازی بوروکراتیک را یادآور شد و به حق خاطرستان ساخت که سعی در کلیشه برداری از مفاهیم اجتماعی و اقتصادی مربوط به جوامع پیشرفته سرمایه داری یا جوامع در حال توسعه ممالک تازه به استقلال رسیده، و انطباق آنها بر مصداق مفروض در ایران نادرست است.

نظام سرمایه داری در ایران شکل خاص خود را داشته و دارد و تا شبر قدرت دولت مرکزی در آن عامل مهم و اساسی بوده است. پا گرفتن و توسعه بورژوازی جدید ایران اعم از صنعتی و مالی و غیره به کیفیتی که اصلاً به آن اشاره گردید در سرمایه قدرت دولت و با بهره گیری از اعتبارات دولتی بود با تمام خصوصیات دولت استبدادی که تا کلود در فساد غوطه وراست، (۱۸)

از همین رو است که نویسنده این سطور در تحلیل هفت سال گذشت " اشاره کرده بود که اصطلاحات رایج در ترمینولوژی اقتصادی و اجتماعی ممالک غربی الزاماً معادل های نظیر به نظیر در اقتصاد و اجتماع ایران ندارند، و لذا در بکار بردن آن اصطلاحات در بررسی اوضاع اقتصادی و اجتماعی ایران باید احتیاط و دقت کامل بکار بسته شود.

ذکر یک مثال در مورد شرایط خاص ایران شاید در روشن تر کردن موضوع بکار آید:

از ابتدای حکومت رضا شاه ایجاد سازمان ثبت اسناد و املاک برای آن بود که تضمینات لازم برای مالکیت و سرمایه داری بصورت مالکیت ارضی و مستغلات بوجود آید. چون قبل از آن و بخصوص قبل از مشروطیت مالکیت مالکان حتی مالکیت ارضی و مستغلات به هیچ وجه شباتی نداشت، کافی بود



فردی از متنفذین دیوان یا خانی طمع در ملک دیگری می‌بسته بلافاصله یا آنرا به زور تصرف می‌کرد و یا با تهیه ییغاقی مجعول بوسیله آخوندهای محل، به اصطلاح مدرک قاطع بِنفع خود تهیه می‌کرد و از این طریق ظاهراً مشروع، آن را از دست متصرف قبلی در می‌آورد. برای خاتم‌دادن به این وضع رضا شاه و همکاران نزدیکش از زمان ثبت اسناد را بوجود آوردند شواهدی فراوان وجود داشته است که رضا شاه با چه علاقه‌ای می‌خواست اعتبار سند مالکیت را از هر خدشه مصون دارد. اما بعدها بعضی وابستگان بقدرت و یا سواستفاده‌کنندگان حرفه‌ای با استفاده از مفرقات ثبت املاک، از طریق بندوبست با ما مورین ثبت اسناد و املاک یک باره حدود معمول و متعارف یک مزرعه کوچک و یا چشمه‌سار کوچکتری را از چهار طرف کیلومترها توسعه میدادند و صاحبان چنین مزارع با چشمه‌سارهایی شب می‌خوابیدند و صبح از خواب سر بر می‌داشتند و میلیون‌رو حتی میلیون‌ها دلار در می‌شدند، خاصه وقتی که با بندوبست با فردی مانند اشرف پهلوی اجازه ایجاد یک شهرک را نیز تحصیل میکردند، آنکاه چنین اشخاصی این سرمایه‌واقعیات را آورده‌ها را در بانکها می‌سپردند و با درصابع و کشاوری و مستغلات یکبار می‌انداختند. چنین پدیده‌ای در انباشت سرمایه خاص شرایط اجتماعی و اداری و اقلیمی ایران است که البته نویسنده تصور نمی‌کند در هیچ‌جا دیگری نظیر داشته‌باشد، تعداد میلیون‌های ایرانی از این طریق در دهه‌های اخیر واقعا سربه‌هزارها می‌زند. برعکس وقتی فردی نفوذی نداشت و یا معارض ذی‌نفوذی پیدا میکرد آنکاه دما را از روزگارش در می‌آوردند.

اشاره به نکته دیگری در مورد مختصات ویژه تکامل سرمایه‌داری در ایران مخصوصاً بی‌مناسبت نیست:

در مالک اروپائی معمولاً پس از اینکه سرمایه‌داری مراحل تکامل خود را می‌پیمود و در این مسیر محرک انقلابهای اجتماعی در قالب انقلابهای بورژوا - دموکراتیک می‌گردید، وقتی که دستخوش بحران گردیده و بقای آن از سوی نیروهای بالنده اجتماع - پرولتاریا و متحدین آن - جدا در معرض تهدید واقع می‌شود، پدیده‌ای بنام سرمایه‌داری دولتی برای از سرگذراندن بحران و به‌تأخیر انداختن انقلاب بعنوان راه نجات مورد استفاده بورژوازی قرار می‌گیرد در حالیکه چنانکه دیدیم در ایران این پدیده خود

پایه و مبنای مرحله نخستین پا گرفتن اقتصاد سرمایه داری و محرک توسعه روابط سرمایه داری در عرصه اقتصاد بوده است. با این وصف چگونه قابل قبول است که احکام مربوط به تکامل اجتماع در مالکیت کار و پائی عینا در ایران نیز قابل اعمال و انطباق باشد و به تبع آن مصادیق مفاهیم رایج در ترمینولوژی اقتصادی و اجتماعی غرب عینا در ایران نیز وجود داشته باشد.

غرابت قضیه وقتی بیشتر میشود که این گونه اشتباهات و کمراهیها دامن گیر سازمانها و احزابی باشد که بطور پیش گفته مدعی اند که در همه حال بر پایه تحلیل مشخص از شرایط مشخص حرکت میکرده اند.

آیا تحلیل مشخص از شرایط مشخص چه معنی میتواند داشته باشد و وقتی که تکامل اجتماع ایران بصورت عینی مطالعه و بررسی نشود و پدیده های ظاهر شده در زمینه های فلسفی و سیاسی و اجتماعی مورد بررسی و شناسائی قرار نگیرند. آنگاه آیا تعجب آور نیست سازمانها و احزابی که در تحلیلهای خود نه یکبار بلکه دهها بار به این نوشته لنین استناد کرده و میکنند: " مادامی که افراد فراگیرند در پس هر یک از جملات، اظهارات و وعده و وعیده های، اخلاقی، دینی، سیاسی، و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جستجو کنند، دز سیاست همواره قربانی سفیهانه فریب و خود فریبی بوده و خواهند بود" (۱۹).

با وجود فراغت و امکانات گسترده ای که داشتند ظهور پدیده های نئوسی چون بازرگان و آل احمد و مطهری و شریعتی و احسان نراقی و سید حسین نصر و حمید عنایت و شاگردان شان را در عرصه سیاست و اجتماع نادیده انگارند، و نوشته های سیاسی و فلسفی و اجتماعی آنان را نقد نکنند، و فقط به خیال این که بعضی از این اشخاص با رژیم شاه از در مخالفت درآمده اند دل خوش دارند و هر حرکت اعتراضی را با عناوین دهان پرکن حرکت توده ای و انقلابی وصف کنند. چنین احزاب و سازمانها که ادعا داشته و دارند که پیوندگان راستین راه مارکس و لنین هستند، به طبقه کارگری که مدعی اند نمایندگی آنها را دارند یکبار رنگ گفته و هنوز هم نمیگویند که در ورای تعلیمات

شریعتی و بازرگان و مطهری چه چیزی نهفته است؟ نگفته و هنوز هم نمی - گویند که آل احمد از کجا و چگونه در رکاب آریاب ولایت فقیه سینه چاک میکرد و احسان نراقی و سید حسین نصر و حمید عنایت کدام نظریات اجتماعی و فلسفی را شرح و ترویج می کردند، و چرا. بالاخره این وکلای انحصاری طبقه کارگرایران با و نگفته اند که وجود چنین پدیده هایی انعکاس کدام تحولات دریافت طبقاتی اجتماع ایران است.

حوادث مشخصتری را در نظر بگیریم: هنوز هم که هنوز است تقریباً تمام احزاب و سازمانهای که مدعی اند پیروان راستین مارکسیسم - لنینیسم در ایران میباشند در باره حادثه ۱۲ خرداد ۱۳۴۲ که آریاب ولایت فقیه، آنرا سرآغاز حرکت انقلاب اسلامی میدانند، تحلیلی علمی ارائه نداده و همه این احزاب و سازمانها از این واقعه حداقل به عنوان حرکتی انقلابی یاد می کنند. و یکبار از خود پرسیده اند که در شرایط مشخص خرداد ۴۲ یافت طبقاتی ایران چگونه بود، چه اتفاق تازه ای افتاده بود و آن حرکت در راستای دفاع از منافع کدام طبقه بود؟ هنوز هم نمی دانند که مثلث تیمور بختیار - دکتر مظفر بقاشی - سپهبد حسین آزموده ( که البته تیمور بختیار در راستای آن قرار داشت ) سازمانده اصلی و محرک این جریان بود و حاج آقا روح اله را از نظر سیاسی آنان رهبری می کردند، که دستجات نوجه های طیب را عوامل تیمور بختیار در ساواک سازماندهی می کردند، که بسیاری از آنان از همان تاریخ از ایران گریخته و در اروپا ساکن شدند و اکنون نیز از عوامل فعال جمهوری اسلامی هستند، که مثلث مذکور شب قبل از حادثه در مرکز ستادشان در شمیران مبالغ عمده ای وجه در اختیار حاجی نوری میدان داد. معروف قرار داد که فردا آن را بین "بچه ها" تقسیم کنند. هنوز هم نمی دانند حاج اسماعیل رضائی که همراه طیب بعنوان یکی از متهمین اصلی محاکمه و اعدام شد منشی (میرزا) همین حاج نوری بود و پرونده حاجی نوری در اشراعمال نفوذیادی همان مثلث از پرونده حاج اسماعیل و طیب توسط سرهنگ قانع باز پرس تفکیک شد و با گذشت زمان از اعدا مرهائی یافت و به حبس ابد محکوم شد و در زندان نیز مورد لطف زندانبانانی بود که نه نفر از

کا درهای سازمان چریکهای فدائی خلق و سازمان مجاهدین خلق را بنا -  
مردانه به قتل رساندند و حاجی نوری در زندان قزل حصار قلعه مخصوص بخود  
داشت .

این مدعیان رهبری بلامنازع طبقه کارگر هنوز به این طبقه و  
پیروان ادعائی خویش نگفته اند که اشخاصی چون آیت و عسکرا ولادی که از  
فعالین حزب زحمتکشان بقائی بودند چطور شد که بصورت تئوریسین و طراح  
سیاستهای جمهوری اسلامی درآمدند و چرا تیمور بختیار بعد از واقعه مذکور  
مغضوب و مسألاً تحت تعقیب قرار گرفت ؟ چطور شد که در جمهوری اسلامی، که  
افسری نود و چند ساله را بجرم شرکت در کودتای ۱۲۹۹ اعدام کردند، از تیمور  
بختیار و جنایات بیشمارا و اسمی برده نمیشود، در حالی که او با دست خویش  
در اطاق کارش در زمان حکومت نظامی اش برادر ارشد و احدیها را از پستهای  
درآورد و فدائیان اسلام در همان زمان حکومت نظامی او و در لشکر ۲ زرهی که  
فرماندهی اش را بعهده داشت اعدام شدند . سپهبد حسین آزموده چگونه از  
ایران خارج شد که امروز کمری میخواند و به خیال اینکه دیگر با ر دنیا به  
کا مشان خواهد شد بر پیکر نیمه جان روشن فکران ایران تازیانه میزند .

دامنه بی خبری و در واقع مسخ کردن تعالیم انقلابی مارکس و لنین  
به آنجا کشید، که با وجود اینکه خمینی سالها قبل از سال ۱۳۵۷ در جواب  
استفتای جماعتی از مقلدینش که در مورد حرکتهای انقلابی دانشجویان  
ایرانی در خارج کشور، از او کسب تکلیف کرده بودند، ضمن فتوای معروف  
تولی و تبری صراحتاً گفته بود که از همکاران و اتحادیه کمونیستها با بدروی  
بگردانند و از آنان بپرهیزند، به نوشته کنت الکساندر دوم را نش رئیس  
اسبق سرویسهای ضد جاسوسی فرانسه "حزب توده برلن شرقی این کاستها  
را به تعدادی که شما را آنها در حدود چندین هزار نوسان داشت تکثیر می کرد  
و بدون برخورد با مسئله دشواریهای مرزی روانه ایران می نمود . . . . ." (۲۵)  
آیا حزب توده بعنوان حزب طبقه کارگر میبایستی لایشرط امکانات  
خود را در اختیار خمینی بگذارد؟ آیا درازاء این همکاری وظیفه نداشت،  
که لااقل بر روی کاغذ شده است، خمینی را مکلف به قبول پاره ای تعهدات

در مورد حفظ احترام و تضمین آزادیهای دموکراتیک و فعالیت همه سا زمانه های انقلابی بنماید و همکاری خود را مشروط بایفای این تعهد کند؟ نتیجه اینکه آیا سرنوشتی که نصیب حزب توده گردید برای هزارمین بار صحت تعلیمات لنین را به ثبوت نرسانید و آیا رهبری حزب توده "قربانی سفیها نه فریب و خود فریبی" نشد؟

وقتی رهبری حزب توده مدعی است که سیاستها پیش بر اساس تحلیل مشخص از شرایط مشخص ایران پی ریزی میشود آیا ساختار دولت را در ایران از لحاظ تاریخی در نظر گرفته است و آیا توجه دارد که از زمان صفویه به بعد در ایران مفهوم ویژه ای از حاکمیت دولتی شکل گرفته است که با وجود انقلاب مشروطیت و ضربهای که به آن وارد آمد، حتی در دوره پهلویها نیز در اساس دستخوش تغییر جدی نشده است. آیا نظریات روحانیت شیعه، حتی میانه روترین آنان را، در مورد اساس مشروعیت دولت و حاکمیت دولتی به صورت عینی مورد بررسی و تحلیل قرار داده است؟

ببینید یکی از معاصرین سید عبداله بهبهانی، که بارها در مطبوعات مترقی و چپ بعنوان یکی از سیدین سندین مورد تجلیل قرار گرفته و قطعاً از قشریون عالم و روحانیوت نبوده است، سیمای سید را چگونه ترسیم کرده است: "سید عبداله کوس انا ولا غیر می گوید و در ذرا شوب در بارش از دربار دولتی رنگین تراست، ستون مجلس است و صاحب داعیه وقتی از صاحب اختیار پرسیده بود که صفویه حقه را کدام طرف عما مه می زدند، (۲۱)

ما در صفحات قبل یادآوری کردیم که ایران مهد ظهور یکی از قدیم ترین اشکال حاکمیت دولتی بوده و نیز نوشتیم که ایرانیان گردانندگان واقعی چرخهای دیوانسالاری جباران عرب و ترک و تا تاریخ بوده اند، و از این طریق به مدد زبان فارسی و ترسل توانسته اند موجودیت و هویت خود را حفظ کنند. برای این حقایق باید بیفزاییم که انقلاب مشروطیت بد تعبیری خود قدم اساسی در پایه گذاری دولت ملی به مفهوم جدید آن بایده حساب آید، و آن زمان در طول دهها سال دولتی در ایران پا گرفته که از جهاتی مصداق کامل (ETAT PROVIDENCE) در قالب خاص ایرانی این مفهوم می باشد. دولتی که در

سالهای اخیر سیستم محمد رضا شاه از ۹۰ درصد فعالیتها تولیدی و اقتصادی را مستقیم و غیر مستقیم در اختیار داشت و از نزدیک در تمام مشئون و فعالیتها تولیدکنندگان خصوصی نیز مداخله و تاثیر داشت. آیا نباید این فاکتورها بعنوان شرایط مشخص اوضاع ایران در تحلیلها در نظر گرفته شود؟ و در چنین صورت با توجه به سایر شرایط حاکم بر زمینهای تولیدی و اجتماعی و فرهنگی در اجتماع ایران، چگونه انقلاب ایران باید الزاماً از کانال راه رشد غیر سرمایه داری بگذرد؟ اگر نگوییم این نظریه جمع بندی پراتیک چند تجربه شکست خورده در ممالک تازه به استقلال رسیده آسیا و آفریقا است، حداقل حق داریم پرسیم که شرایط و مشخصات ویژه ایران چگونه قابل مقایسه با آن ممالک تازه به استقلال رسیده است که تازه میبایستی دولتهای ملی شان را بنیان بگذارند، زبان و فرهنگ ملی شان را احیا و ترویج کنند، ارتش ملی شان را بوجود آورند و پایه های رشد اقتصادی و اجتماعی شان را بمدد این عوامل استوار سازند. در حالی که ملت ایران در طول چندین دهه که از انقلاب مشروطیت میگذرد به تنهایی و بجنبشهای درخور توجه و گسترده مردمی و ضدامپریالیستی را از سر گذرانده است که هدف آنها تعمیق انقلاب و هدایت جنبش انقلابی در جهت هر چه دمکراتیک تر کردن آن بوده است که در این باره باید به قیامهای خیابانی در آذربایجان و کلنل محمدنقی خان در خراسان و جمهوری گیلان و نیز تشکیل حکومتهای دمکراتیک و خودمختار در آذربایجان و کردستان در سالهای ۱۳۲۴-۱۳۲۵ اشاره کرد.

## تکمله

در سالهای اخیر رسم بر اینست که هر تحلیل کرا و ضاع ایران، خواه از معتقدان به مارکسیسم یا شدیدا از معاندین آن، بعنوان پیش درآ مدبخت، از بحران چپ ایران سخن بمیان بیاورد. در این تردیدی نیست که در مقطع رشد و توسعه جنبش انقلابی در سالهای ۵۶ و ۵۷، چپ سنتی ایران دستخوش بحرانی بود که ریشه در نخستین سالهای پس از سقوط رژیم رضاشاهی داشت و با گذشت زمان مزمن شده بود. در ورای این واقعیت باید به واقعیت دیگری نیز اشاره شود و آن واقعیت، که البته بوضوح واقعیت پیش گفته نبود، اینست که سازمانهای نوپای چپ، که بطور مشخص در سالهای دهه چهل در داخل و خارج ایران بوجود آمده بودند، هر چند بر اساس نفی سازمانهای چپ سنتی شکل گرفته بودند، ولی در واقع خود حامل شکل یا اشکال دیگری از همان نارسانیهائی بودند که سازمانهای چپ سنتی را به ادبیا رکشانیده بود. نکته در این است که سازمانهای نوپای چپ خود بر این واقعیت شاعر نبودند و چنین می پنداشتند که نبض انقلاب فقط در قلب آنان می طپد، در مرکز جنبش انقلابی قرار گرفته و دایر مدار آن هستند، و بر این گمان بودند که هر چه شعارهای آتشین تر بر زبان آورند، عیار انقلابیگریشان بیشتر است.

دیری نیاید که تا زیانه حوادث و واقعیت های سرسخت و تلخ این سازمانها را بخود آورد، و از همین جا است که با سلسله ای از حوادث زنجیره ای انشعاب و انحلال و غیره در درون این سازمانها روی می شویم. هر چند که بهر حال عناصرا سخت کوش و سرسخت چپ در هر شرایط، در حد امکان از مبارزه باز نایستاده اند، اگر سنگری را ترک کرده اند در حال زد و خورد و مبارزه بوده و به سنگر دیگری عقب نشسته اند، نه اینکه از مصاف بگریزند.

بر خلاف آنچه دشمنان سوگند خورده چپ ایران، عنوان کرده و می کنند که گویا این چند دستگی ها و انشعاب و انحلال ناشی از اینست که تئوریه های راهنمای این سازمانها، کارآئی شان را از دست داده و با بن بست روی پرو شده اند، نظر نویسنده این سطور اینست که نفی این اختلاف عقیده ها و انشعاب و چند دستگیها دلیل بر اینست که چپ ایران پویا و پرتحرک است، یک سویه نگر نیست، در حال توقف نکرده است بلکه روی به آینه دارد،

مجدوب و مفتون این شخص یا آن شکل سازمانی و این یا آن طرح برنامه نیست، و در یک کلام چپ ایران در مجموع دچار جزماندیشی به مفهوم عام آن نشده است.

شکست در مرحله کنونی را تقدیر الهی یا مقدر تاریخی نمی‌داند و در کاری جوئی علل واقعی این شکست است تا از آن درس بگیرد و یا یگانه‌گی برای خیزش به سمت یک پیروزی چشم‌گیر بسازد. چپ ایران در کار آنست که قوانین واقعی دگرگونی انقلابی اوضاع و شرایط اجتماعی ایران را کشف کند و به مدد تجربه، هر چند دشوار و تلخ، بهترین و مناسب‌ترین شیوه‌ها را برای بکار بستن این قوانین کشف کند.

این البته مایه امیدواری است ولی آیا با دیدن این دل خوش داشت، آیا زمان این پی‌جوئی و کاوش بی‌نهایت است و محدودیت نمی‌شناسد؟ خیر، باید قبول کرد که محدودیت زمانی و تنگی وقت چپ ایران را در تنگنا قرار داده است، زندگی با تمام دشواری‌هایش جریان دارد. واقعیت اینست که اجتماع ایران دستخوش التهاب است، سیل خون و کشتار و شکنجه و تعزیر کارگرنشده است، رژیم ولایت فقیه حاکم بر ایران، یا بهتر بگوئیم جمهوری اسلامی ایران هیچ شانس برای زیستن در درازمدت ندارد.

پیدایش این رژیم معلول شرایط خاصی بود، آن شرایط خاص کما و کیف دستخوش دگرگونی شده‌اند، مهمترین این دگرگونی‌ها کنایه رفتن پرده از روی بسیاری از توهمات است. همان توهمات که توده‌ها را در پی یک کارزار سیاسی و تبلیغاتی چندین ساله و سازمان داده شده، بدنبال روحانیت کشاند. اما علل اصلی سرنگونی رژیم سلطنتی هنوز هم بهمان حدت و شدت وجود دارد، امروز به‌عیان دیده می‌شود که هیچ‌یک از مشکلاتی که در واقع علل عینی سقوط رژیم سلطنتی بودند، از بین نرفته است. ملت ایران بقیامت دهها هزار شهید و متجاوز از صد هزار زندانی از بهترین فرزندان و با تحمل رنجها و مصائب فراوان تجربه تازه و پرمحتوائی را از سر می‌گذرانند درواری وعده‌های روحانیت و کسانی که تشیع رنگ و جلاخورده را بعینش توان آخرالدواء برای دگرگونی ریشه‌ای اوضاع اجتماعی ایران پیشنهاد



می‌کردند، اینک انوار حقیقت تا بناک است، ابرهای توهم را انوار ایسن  
خورشید می‌شکافند، و برای چندمین بار در ایران، ثابت می‌شود که بورژوازی  
ایران نمی‌تواند پیام آو ترقی و عدالت اجتماعی و پیشرفت باشد هر چند که  
خود را با هزار پیرایه آرایش کند و با هزار نیرنگ سیمای واقعی‌اش را از  
انظار پنهان کند، ثابت می‌شود که روائیتهای تازه و نوظهور جهان بینشی  
ایده‌آلیستی، مانند روائیتهای کهن آن هیچ پاسخ شایسته‌ای برای حل  
مشکلات و بحرانیهای عصر ما ندارند.

اگر در اجتماعات غربی، بورژوازی بیش از یک قرن پرچم آزادیهای  
دمکراتیک و پیشرفت را بدوش می‌کشید و اینجا و آنجا منشاء تحولات مثبت و  
مترقی در اجتماع بود و آنگاه این پرچم را بزیر پای افکند، در جامعه معاصر  
ایران بورژوازی نوحاسته و نوپا، مولود سیستم اختناق و دیکتاتوری رضا-  
شاهی و محمد رضا شاهی است. منبع اساسی انباشت سرمایه در سیستم  
بورژوازی ایران غارت "قانونی" پولهای حاصل از درآمد نفت و سایر  
منابع طبیعی و یا انحصارات و شبه انحصارهای دولتی است که از قلب تیره  
دستگاه حاکمه جا بردار عروق این بورژوازی جاری شده و به آن نیرو و توان  
بخشیده است.

ساختار اقتصادی ایران در حال حاضر وزن مخصوص بسیار سنگین  
بخش دولتی در آن، امکان هرگونه تغییر به اصطلاح لیبرالیستی را منتفی  
می‌سازد و بنا بر این پروراندن چنین سوداهاهایی در سرکاملا غیر واقع بینانه  
است، زیرا آن قشر بورژوازی که بهر طریق به حکومت می‌رسد، بطور اتوماتیک  
تمام تسمه‌های بهره‌گیری از سیستم اقتصاد دولتی را در دست می‌گیرد و از  
امتیازهای غیر قابل انکار آن بهره‌ور می‌شود و دیگر نصابی حکیمانه و پند و  
اندرزهای اخلاقی جلودارش نمی‌شود، لذا مادام که دربر این پاشنه می‌چرخد  
هرگونه امکان تغییر سرشتی این روابط منتفی است.

بورژوازی ایران در دامان چنین سیستمی رشد کرده و پرورش یافته  
است از این رو با مفاهیم آزادی و دمکراسی از اساس بیگانه است و هیچگاه  
بواقع داعیه‌آنها را هم نداشته است. اگر بصورت ظاهری پارلمانی وجود داشته

است این فقط یک تقلید خنده آوراژدمکراسیهای غربی و نشانی از "نو -  
حوثی" و "نوخواهی" سردمداران رژیم بوده است. بورژوازی بوروکراتیک که  
بدنه اصلی بورژوازی ایران را تشکیل داده و مغز متفکر آنست با سیستم  
ترور و اختناق توأم است و از آن سیستم جدا شدنی نیست، این دو بطور  
متقابل و متداخل در بقا و رشد یکدیگر تاثیر دارند. سایر بخشهای بورژوازی  
نیز بطور غیر مستقیم از همان منبع تغذیه شده اند و ناگزیر سمت تحول شان  
نیز عمدتاً در همان مسیر است. اگر تضا دورقابیتی بین آنها، گاه یکا ه یک چشم  
می خورد، این تضا دورقابیت برای تصرف مواضع متصرفی حریف است نه به  
منظور سالم سازی سیستم و یا دگرگون ساختن زیربنائی آن. و بطور قطع هیچ -  
یک از بخشهای بورژوازی و یا کسانی که آن را نمایندگی می کنند با مال نه  
می خواهند می توانند محرک و منشاء تحولات بنیادی در جهت پیشرفت  
اجتماعی باشند. این بیان مختصر قانون نخستین و اصلی تحولات اجتماعی  
ایران است و از همین جا نیز قوانین دیگر آن نشئت می گیرد. قانون دوم و  
بلاواسطه لزوم دمکراتیزه کردن حیات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ایران  
است. دمکراتیزه کردن محیط سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایران مرحله  
مشخص از تاریخ تکامل انقلابی جامعه ایران است که ناگزیر باید آن را  
طی کرد، جامعه کنونی ایران در تمام مشئون و ابعاد دستخوش بحران است،  
زخمهای عمیق و بسیاری برپیکر اجتماع است، بیماریهای گوناگون سرا -  
پای وجودش را در بر گرفته اند باید اجتماع را از همه این بیماریها نجات  
داد، باید زخمها را مرهم نهاد، مرحله دمکراتیزه کردن مرحله اجتنابنا پذیر  
برای ایفای این وظایف مبرم و بسیار دشوار است. دمکراتیزاسیون امری  
نیست که از امروز به فردا انجام گیرد. این یک مرحله و یک پروسه نسبتاً  
طولانی است. پیامدهای شوم حکومتهای سلسله پهلوی و جمهوری اسلامی در  
تمام پهنه حیات جامعه باید زدوده شوند این همان کار عظیمی است که باید  
در مرحله دمکراتیزاسیون انجام شود تا جامعه سلامت نسبی اش را بازیابد و  
بیروهای سازنده زخمهای کاری وارده بر خود را درمان کنند و بتوانند با  
تمام نیرو و یکا رسا زندگی در تمام زمینه های اجتماع بپردازند. مرحله

دمکراتیزاسیون، مرحله مبرم سالم سازی تمام حیات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی است.

در سایه سیستم ترور و اختناق بورژوازی بوروکراتیک و دنباله روان آن، از یخش و تبلیغ مارکسیسم، بعنوان تنها جهان بینی که نیروی های انقلابی را می توانند به پیروزی رهنمون کند، سالهای سال جلوگیری کرده و از مسلح شدن کارگران و متحدینشان، به این سلاح کارآمد و تجربه شده جلوگیری کرده اند. بایده کلیه سدهائی که در این راه از سوی بورژوازی بوروکراتیک و متحدین آن ایجاد شده تخریب و امکان تماس مبلغین مارکسیسم با توده ها در وسیع ترین اشکال آن فراهم گردد.

از آنجا که انقلاب کار توده ها است ناگزیر توده ها بایده گاه های انقلابی کسب کنند تا بتوانند از هر حرکت جامعه به سوی پیشرفت و ترقی شونند؟  
دمکراتیزه کردن محیط سیاسی و اجتماعی جامعه در وسیع ترین اشکال آن تنها راه هموار کردن طریق انقلاب است. در شرایط مشخص ایران و با در نظر گرفتن تجربیات تاریخی گذشته دمکراتیزه شدن محیط سیاسی و اجتماعی متضمن الزامات آتی الذکر است:

۱- بایده ملیتهای ساکن ایران امکان داده شود که در وسیع ترین صورت در سرنوشت خویش موثر گردند و امکان بسط و گسترش و شکوفائی فرهنگ و سنن ملی شان را به بهترین وجه داشته باشند. این نخستین شرط لازم و اجتناب ناپذیر برای دمکراتیزه کردن محیط سیاسی ایران است:  
شناسائی حق تعیین سرنوشت برای عموم ملیتهای ساکن ایران اعم از کرد و آذربایجانی و بلوچ و ترکمن و عرب

۲- دستگاههای دولتی بایده دمکراتیزه شوند بایده است با شناسائی حق تعیین سرنوشت برای ملیت ها، در یک بعد این مسئله تا مین می گردد ولی این به تنهائی کافی نیست قدرت و ساختار دولت مرکزی نیز بایده دمکراتیزه شود، بدین معنی که بالاترین مقام اجرایی دولت مرکزی بایده شورای ملیتها، که تمام ملیتهای ساکن ایران به نسبت مساوی در آن نماینده خواهند داشت، سپرده شود. در بقیه هیرارشی اداری نیز بایده

شوراهای کارکنان و کارمندان که بطور آزادانه و دموکراتیک انتخاب خواهند شد در تعیین شیوه‌های موثر برای فعال کردن دستکاهای اداری و تحرک بخشیدن به آنها در جهت انجام خدمات به بهترین وجه نظارت داشته باشند. در این زمینه مخصوصاً با توجه به سوابق و سنت‌ها باید دو نکته مطرح نظر قرار گیرند:

الف - تامین شرایط زندگی متناسب برای کلیه کارمندان و کارکنان دستکاهای دولتی و وابسته بدولت از طریق تعدیل حقوق و سایر امکانات تعاونی.

ب - با توجه به سنت‌های بسیار شوم و زشت باقی مانده از رژیم محمد رضا شاهی و رژیم جمهوری اسلامی باید انضباط آگاهانه در محیط کار حکمفرما گردد، و بطور جدی با قلدری بازی و قلچماق‌گری مبارزه شود. رژیم‌های سلطنتی و جمهوری اسلامی، به دلایل عینی و احد قلدرپروری و قلچماق‌بازی را، هر یک به شیوه خود، تشویق و ترویج کرده‌اند باید این شیوه نامیمون از محیط اداری زدوده شود و محیط ادارات سالم‌سازی گردد.

۳ - تمام قوانین و مقرارتی که به شکلی از اشکال مانع انتشار یخش و تبلیغ نظرات ماتریالیستی و مارکسیستی است باید لغو، و آزادی تبلیغ هرگونه نظرات ماتریالیستی و مارکسیستی تضمین گردد.

۴ - هرگونه تبعیض در مورد پیروان دین یا آئین مشخص باید از میان برداشته شود و پیروان ادیان و مذاهب مختلف باید آزادی کامل اجرایی مراسم مذهبی‌شان را داشته باشند.

۵ - بهیچوجه نباید از خزانة عمومی یا شهرداری برای اداره اماکن مذهبی یا تسهیل تعلیمات مذهبی وجهی پرداخته شود. تعلیمات دینی با بدبهر شکل از برنامه مدارس حذف گردد و پرداختن بهرگونه تبلیغات مذهبی از طرف دولت و سازمانهای عمومی باید ممنوع گردد.

۶ - کلیه سازمانها و ارگانهای اختناق و سرکوب از قبیل ساوا و کمیته‌ها و سپاه پاسداران و غیره باید منحل شوند و در آینده نیز بهیچوجه نباید چنین سازمانهای تجدید حیات کنند.

۷- هرگونه مقررات تبعیض آمیز در کلیه شئون اعم از سیاسی و قضائی و اداری در مورد زنان باید کان لم یکن اعلام شود و تساوی کامل حقوق زن و مرد در تمام شئون برسمیت شناخته شود و اقدامات مشخص عملی در اجرای آن به عمل آید.

سالهاست که مبلغین بورژوازی برای تحمیل توده‌ها در باره دموکراسی و رعایت حقوق اساسی و طبیعی مردم داد سخن میدهند، با اصطلاح روشن بین تر آنان لزوم انتخابات آزاد و تناوب را برای استقرار دموکراسی بعنوان تنها نسخه تجویز می‌کنند. آنان غافل از این حقیقت هستند که میلیونها نفر از اهالی ایران از ملیت‌های کرد و آذربایجان و عرب و ترکمن به زبان فارسی آشنا نیستند و بطور رسمی و عملی به خارج از دایره حیات سیاسی جامعه ایران طرد شده‌اند. باید به این میلیونها نفر امکان مشارکت جدی در زندگی سیاسی مملکت داده شود و این امکان جز بصورتی که اجمالاً در بالابیان شدتاً مین شدنی نیست. همچنین است جلوگیری از مشارکت معتقدین به عقاید مارکسیستی و حذف رسمی آنان از زندگی سیاسی.

کلیه نظاماتی که در مورد دموکراتیزه کردن سازمانهای اداری ایران پیش بینی و عملی میگردد عیناً در مورد ارتش و نیروهای مسلح باید به مورد اجرا گذاشته شود و ترتیبات قانونی مکفی و مطمئن داده شود تا نظامیان در سطح کشوری، و در مقیاس هر قسمت از کشور، از دستورات عالیترین نمایندگان اداری قدرت اجرایی تبعیت کنند.

اما حتی با اجرای کلیه موارد ذکر شده، باید دانست که دموکراتیزه کردن حیات سیاسی، برای دموکراتیزه کردن حیات اجتماعی هر چند شرط لازم است اما کافی نیست. همزمان و به موازات دموکراتیزه کردن حیات سیاسی باید حیات اقتصادی جامعه ایران نیز دموکراتیزه گردد. برای دموکراتیزه کردن حیات اقتصادی جامعه حداقل اقداماتی الذکر ضروری است:

الف- اداره عمومی تمام مؤسسات اقتصادی دولتی (اعم از صنعتی و کشاورزی و معدنی و مالی و اعتباری) به شوراهای مشترک و مختلط کارگران و کار

– مندان و متخصصین سپرده میشود. بدون اینکه به اختیارات مدیریت فنی لطمه‌ای وارد شود.

تعداد نمایندگان کارگران در شوراها و موسسات صنعتی و کشاورزی به تنهایی معادل تعداد نمایندگان کارمندان و متخصصین خواهد بود. تمام حقوق و اختیارات مجامع عمومی یا مراجع عالی اداری موسسات مذکور، به این شوراها تفویض می‌گردد.

ب – در موسسات اقتصادی وابسته به دولت و شهرها و ریه‌ها یا شرکت‌های دولتی نیز عیناً به ترتیب فوق عمل خواهد شد.

ج – در موسسات تولیدی و اقتصادی خصوصی (اعم از صنعتی و کشاورزی و مختلط و غیره) شورای مشترک کارگران و کارمندان و متخصصین در تنظیم برنامه‌های تولیدی و تنظیم بودجه با مدیریت خصوصی مشارکت خواهد کرد به این گونه که برنامه و بودجه تنظیم شده از طرف مدیریت وقتی قابل اجرا خواهد بود که به تصویب شورای مشترک کارگران و کارمندان و متخصصین رسیده باشد. برای تضمین جریان دموکراتیزاسیون مقررات خاصی تنظیم میشود و از جمله بازرسی و بازرسان این قبیل موسسات حتماً باید از اعضای شورای مشترک کارگران و کارمندان و متخصصین باشند (یا توسط این شورا انتخاب گردند) تا بتوانند در مجامع قانونی شرکت حضور یا بند و احیاناً بموقع مجامع قانونی را دعوت به اجلاس کنند. همچنین به این بازرسان باید اختیارات خاص داده شود که به استناد آن هر موقع بتوانند بر جریان خرید و انعقاد قراردادها نظارت کنند.

د – آزادی فعالیت سندیکائی باید بطور کامل تضمین گردد تا سپس شورای مشترک کارگران و کارمندان و متخصصین ارتباطی با آزادی کامل فعالیت‌های سندیکائی نخواهد داشت و نباید مداخل حقوق قانونی و اختیارات سندیکائی باشد.

هـ – برنامه‌های عمومی اقتصادی و عمرانی دولت باید به تصویب نهایی شورای نمایندگان خلق‌ها برسد و الا قابلیت اجرایی نخواهد داشت.